

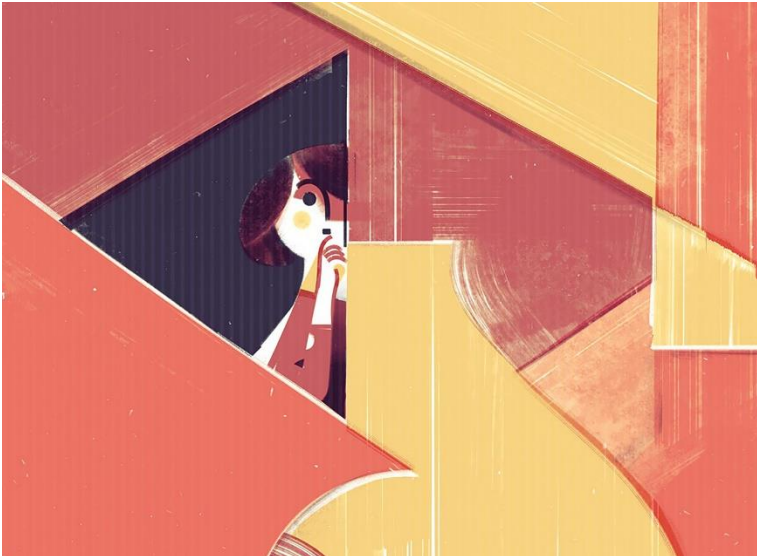
مقصود از بازتولید اجتماعی چیست؟

تصاویر ادبی

سوزان فرگوسن^۱



ترجمه‌ی تینا حاتم



^۱ دانشیار رسانه‌های دیجیتال و روزنامه‌نگاری در دانشگاه ویلفرید لوریر

بازتولید اجتماعی انگاره‌ای بزرگ است و مانند دیگر انگاره‌های بزرگ، در اشکال مختلف ظاهر و بارها بازتعریف می‌شود تا به مسائل خاصی که در حوزه‌های گوناگون تحقیقاتی پدید می‌آیند، پاسخ دهد. می‌توان مشاهده کرد که نظریه‌های بازتولید اجتماعی در آموزش، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و اقتصاد سیاسی پدیدار می‌شود؛ برای مثال اگر به «ویکی‌پدیا» مراجعه کنید، این نظریه به‌طور کلی اصطلاحی است که در توصیف تداوم و بازتولید نابرابری تعریف می‌شود.

پس این واژه قابلیت کاربرد در موقعیت‌های متعددی را دارد. اما وقتی از نحوه‌ی استفاده‌ی مارکسیست‌های فمینیست از این اصطلاح صحبت می‌کنیم، این تعریف از مفهوم بازتولید اجتماعی به هدف موردنظر نمی‌رسد. فمینیسم بازتولید اجتماعی به بررسی چگونگی نقش حیاتی تجدید روزمره و نسل‌به‌نسل زندگی انسانی (و به تبع آن نیروی کار انسانی) در حفظ و استمرار نه‌تنها نابرابری، بلکه سرمایه‌داری می‌پردازد.

البته نقش متمایز این نظریه همیشه آشکار نیست. حتی در سنت مارکسیستی، مفهوم بازتولید اجتماعی معناهایی متفاوت به خود می‌گیرد. مارکس، خود این ایده را (هرچند نه این اصطلاح را) در جلد اول سرمایه معرفی می‌کند. در فصل ۲۳ درباره‌ی «بازتولید ساده»، او تأکید می‌کند که ما آن را «به‌عنوان یک کل پیوسته و بی‌پایان نگاه کنیم و هر فرایند اجتماعی تولید در عین حال یک فرایند بازتولید است.» (ص. ۷۱۱، ۱۹۷۷) به‌طور مشخص‌تر او می‌گوید تولید سرمایه‌داری، کارگر مزدبگیر را که شرط اساسی تولید بیشتر سرمایه‌داری است، بازتولید می‌کند.

یک قرن بعد، لویی آلتوسر و پیر بوردیو از این بینش مارکسیستی آغاز کردند تا نقش ویژگی «سازوبرگ‌های ایدئولوژیکی دولت» (آلتوسر) و «سرمایه‌ی فرهنگی» (بوردیو) را در بازتولید گسترده‌تر سرمایه‌داری نظریه‌پردازی کنند. حول‌وحوش همان زمان بود که فمینیست‌ها نظریه‌ی خود را در مورد بازتولید اجتماعی توسعه دادند تا رابطه بین ستم و استثمار را روشن سازند و تبیین کنند.

با تمامی این دعاوی درباره‌ی بازتولید روابط اجتماعی سرمایه‌داری، جای تعجب نیست که ممکن است این مفهوم گسترده‌تر از آن به نظر برسد که بتواند سودمند باشد. و در بسیاری از موارد همچون نوعی تندنویسی به نظر می‌رسد که روشی است برای

فهرست‌بندی برخی انواع رویه‌ها و نهادها. اغلب برای توصیف به کار رود، بدون این که به تحلیل یا تبیین ماهیت روابط سرمایه‌داری و کار مرتبط با تجدید این روابط (یا کم‌تر از آن به مقاومت در برابر آن) بپردازد.

مدهاست که من از مدافعان قابلیت‌های فمینیسم بازتولید اجتماعی بوده‌ام. اگرچه این اصطلاح هیچ جایگاه رسمی ندارد - هیچ گروه، حزب یا شبکه‌ی با این نام وجود ندارد - من آگاهانه از آن استفاده می‌کنم. این اصطلاح به من، و امیدوارم به دیگران، کمک می‌کند تا بینش‌ها و ظرفیت‌های تحلیلی یک نظریه‌پردازی بسیار خاص بازتولید اجتماعی را در ذهن داشته باشند. اما تاکنون هیچ‌گاه تلاش نکرده‌ام که دقیقاً بیان کنم که چه‌طور فکر می‌کنم که فمینیسم بازتولید اجتماعی از روش‌های بهره‌برداری مارکس، آلتوسر و بوردیو از مفهوم بازتولید اجتماعی متمایز است.

فمینیسم بازتولید اجتماعی را می‌توان یک مکتب فکری منعطف اما تا حد زیادی منسجم دانست که این بینش اقتصادی-سیاسی را شناسایی کرده و توسعه داده که کارگران اجتماعی درگیر در تولید این نسل و نسل‌های بعدی کارگران در رابطه‌ای ضروری و متناقض با انگیزه‌ی سرمایه‌داری به تولید و انباشت ارزش اضافی جای می‌گیرند. (درباره‌ی کلمات ایتالیایی در ادامه بحث می‌کنم.) این واقعیت کم‌تر شناخته شد است که این بینش را می‌توان تا حدود دویست سال پیش، نزد «علمی» (یعنی سیاسی-اقتصادی)‌ترین سوسیالیست‌های تخیلی پیش از مارکس مانند آنا ویلر و ویلیام تامپسون یافت، اما تنها با مقاله‌ی مارگارت بنستون در سال ۱۹۶۹ تحت عنوان «اقتصاد سیاسی رهایی زنان» در مانتلی‌ریویو بود که این مفهوم الهام‌بخش مباحثات مستحکم و مستمر و گفت‌وگویی شد که قادر بود قلمرو نظری مجزا و منسجمی ایجاد کند.

بسیاری را می‌توان فهرست کرد که در این سنت نظری مشارکت داشته‌اند، من تنها به تعداد کمی از آنها اشاره می‌کنم - افرادی که ایده‌هایشان برای من به‌عنوان یک دانشجوی تحصیلات تکمیلی در دانشگاه یورک در دهه‌ی ۱۹۸۰ بسیار تاثیرگذار بود: مگ لوکستون، پت و هیو آرمسترانگ، والی سکامب، یوهانا برنر، باربارا لاسلت، و لیز فوگل. با وجود تفاوت‌های مهم میان این افراد و دیگرانی که به شکل‌دهی این فضای نظری کمک کرده‌اند (مانند سیلویا فدریچی یا ماریا میز، که کارهایشان را خیلی دیرتر

شناختم)، مشخصه‌ی مارکسیسم بازتولید اجتماعی را می‌توان تعهد آن به تبیین شیوه‌هایی دانست که در آن پویای سرمایه‌داری و پدرسالاری در منطق یکپارچه و تحویل‌ناپذیر تولید اجتماعی حضور دارند. بنابراین، در حالی که روابط جنسیتی تحت تأثیر پویای پدرسالارانه شکل می‌گیرند (و صرفاً تابع الزامات طبقاتی سرمایه‌داری نیستند)، این روابط همواره به‌طور مشخص در حفظ و بازتولید مداوم صورت‌بندی اجتماعی کلی سرمایه‌داری به یکدیگر مرتبط هستند.

آن‌چه به‌عنوان نظریه‌پردازی رابطه میان جنسیت و طبقه آغاز شد، اکنون توسط نسل جدیدی از نظریه‌پردازان و فعالان فمینیسم بازتولید اجتماعی در حال بازنگری است. آثار جدیدتر به این می‌پردازند که نه تنها ستم معطوف به جنسیت، بلکه ستم‌های نژادی، استعماری، گرایش جنسی و دیگر اشکال ستم چگونه در رابطه‌ای ضروری و در عین حال متناقضی قرار می‌گیرند که فمینیسم بازتولید اجتماعی، به‌عنوان ویژگی تعیین‌کننده جوامع سرمایه‌داری، شناسایی می‌کند. این موضوع ممکن است شبیه به برخی از بیانگری‌های فمینیسم تقاطع‌گرا به نظر برسد. در واقع، برخی از بینش‌های کلیدی فمینیسم سیاه و فمینیسم تقاطع‌گرا درباره‌ی هم‌ساختاری روابط اجتماعی، الهام‌بخش و هدایت‌گر این تفکر جدید در فمینیسم بازتولید اجتماعی بوده‌اند. با این حال، فمینیسم بازتولید اجتماعی فراتر از برخی معضلات نظری آن رویکرد حرکت می‌کند (همان‌طور که در مقاله‌ی خود با عنوان [«تقاطع‌گرایی و فمینیسم‌های بازتولید اجتماعی؛ به سوی یک هستی‌شناسی یکپارچه»](#) به آن اشاره کرده‌ام).

درباره‌ی فمینیسم بازتولید اجتماعی دو نکته‌ی دیگر را می‌توان به‌اختصار مطرح کرد. نخست، این رویکرد یک تحلیل ماتریالیستی تاریخی است. ویژگی‌های تاریخی اهمیت بسیار دارد. به‌عنوان مثال، امروزه اکثر زنان در کشورهای شمال جهانی بین نقش مادری و اشتغال در کشاکش‌اند و (در میدانی تحت سلطه‌ی مردان) برای سکسوالیته‌ای با «آزادی» محدود تلاش می‌کنند. هیچ‌کدام از این تجربیات یک قرن پیش معمول نبوده است. با این حال، این دگرگونی تاریخی نه از روی اختیار و نه صرفاً وابسته به ایده‌های افرادی که برای اصلاحات تلاش می‌کنند، بلکه تحت محدودیت‌هایی رخ می‌دهد که سرمایه‌داری تعیین می‌کند. برخی از رویه‌ها و نهادهای اجتماعی - مانند

مراقبت کامل از کودکان به صورت اجتماعی شده - وجود دارد که برای سرمایه‌داری غیرقابل تحمل هستند. فمینیسم بازتولید اجتماعی همواره این مسئله را در نظر دارد. دوم این که فمینیسم بازتولید اجتماعی از طریق تحلیل رابطه‌ی بین فرایندهای تولید نیروی کار انسانی و فرایندهای تولید ارزش به فراسوی توصیف آن چه سرمایه‌داری به نظر می‌رسد و نحوه‌ی تغییر آن، حرکت می‌کند. این رابطه هم ضروری است و هم تناقض‌آمیز است. ضروری است چراکه سرمایه‌داران به نیروی کار انسانی نیاز دارند، که شرط اساسی تولید ارزش است و خودشان آن را تولید نمی‌کنند. از سوی دیگر، کارگران (حاملان نیروی کار) برای تأمین نیازهای اولیه‌ی معیشتی خود به دستمزد و خدمات اجتماعی نیاز دارند. این رابطه متناقض است زیرا سرمایه‌داران برای باقی ماندن در رقابت باید شرایطی ایجاد کنند که در آن رفع نیازهای انسانی تابع انباشت سرمایه باشد. آن‌ها باید دستمزدها و هزینه‌های اجتماعی را که برای تجدید نیروی کار و خود زندگی ضروری هستند، محدود و کنترل کنند.

فمینیسم بازتولید اجتماعی با درک رابطه‌ی ضروری اما متناقض بین تولید و بازتولید، درک ما را از وحدت تولید و بازتولید که مارکس شناسایی کرد، غنا می‌بخشد. این نظریه ما را به شناخت و بررسی راه‌هایی وامی‌دارد که در آن مجموعه روابط به ظاهر مستقل (روابطی که به صورت نژادی، جنسیتی، جنسی‌شده و استعماری شکل می‌گیرند) بخشی جدایی‌ناپذیر از پویایی طبقاتی سرمایه‌داری مبتنی بر سلب مالکیت و انباشت هستند. از این رو، این نظریه با روابطی مقابله می‌کند که ظرفیت طبقه‌ی کارگر را نه تنها برای تأمین نیازهای معیشتی، بلکه نیازها و خواسته‌های فیزیکی، عاطفی و فکری که فراتر از چیزی است که سرمایه‌داری مایل به تأمین آن‌ها است، محدود می‌کند. این نظریه از ما می‌خواهد که به کار نه صرفاً به عنوان مؤلفه‌ای در تولید ارزش، بلکه به عنوان یک رابطه‌ی زنده و ملموس نگاه کنیم که درون یک اجتماع چندلایه جای گرفته است. فمینیسم بازتولید اجتماعی همچنین به ما یادآوری می‌کند که آنچه سرمایه‌داران واقعاً به آن نیاز دارند و می‌خواهند، نه کار یا کارگر، بلکه کار از خودبیگانه است. در عین حال، بزرگ‌ترین مشکل سرمایه‌داران این واقعیت است که نمی‌توانند این نوع کار را بدون «بسته‌بندی انسانی» آن به دست آورند، به این معنا که همیشه و در

همه‌جا، بدن و ذهن کارگران در برابر پویایی غیرانسانی سرمایه‌داری، که خود بخشی از آن هستند، توان مقاومت دارد.

اکنون باید روشن باشد که فمینیسم بازتولید اجتماعی به پویایی‌های بازتولیدی در سرمایه‌داری علاقه‌مند است، نه صرفاً به نابرابری‌های نامشخص در درون آن. از این لحاظ، این نظریه با درک مارکس از سرمایه‌داری به‌عنوان چیزی فراتر از یک نظام اقتصادی اشتراک دارد. برای مارکس، سرمایه‌داری یک صورت‌بندی گسترده‌ی اجتماعی است. مارکس نیز از «بازتولید طبقه‌ی کارگر» به‌عنوان شرط لازم برای تولید ارزش بحث می‌کند. با این حال، مارکس به تحلیل روابط اجتماعی که در این بازتولید کشنده می‌شود نمی‌پردازد - با فرایند بازتولید نسبتاً فنی برخورد می‌کند و به مسائلی چون انتقال مهارت، سیاست‌های مهاجرتی یا بازتولید زیستی می‌پردازد. مارکس روابط جنسیتی درون خانواده را به‌عنوان بخشی از این روابط اجتماعی گسترده‌تر بررسی نمی‌کند. همچنین، در حالی که توجه دارد رابطه‌ای ضروری اما متناقض بین زندگی‌سازی و سودسازی وجود دارد، این رابطه را به‌گونه‌ای بسط نمی‌دهد که بتواند ما را در درک بهتر ستم‌های غیراقتصادی یاری دهد. با این حال، تأکید او بر ارتباط درونی تولید و بازتولید در نظام سرمایه‌داری گسترده‌تر، و بر وحدت نظام‌مند آنها، زمینه‌ای برای ایفای نقش فمینیسم بازتولید اجتماعی فراهم می‌کند. فمینیسم بازتولید اجتماعی نظریه‌ی مارکسیستی را می‌پذیرد و آن را هماهنگ با پیش‌فرض‌هایش بار دیگر صورت‌بندی می‌کند.

ایده‌های آلتوسر و بوردیو درباره‌ی بازتولید اجتماعی در مسیرهایی نسبتاً متفاوت‌اند. آلتوسر خود را در حال بسط نظریه‌پردازی مارکس درباره‌ی شرایط لازم برای تولید سرمایه‌داری تعریف می‌کند و بر نقش ایدئولوژی در روابط اجتماعی بازتولید تأکید دارد. او به بررسی سازوکارهای ایدئولوژیک دولت (نهاده‌ها و سازمان‌های دولتی) می‌پردازد که به صورت‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری استمرار می‌بخشد. از سوی دیگر، بوردیو به سیستم آموزشی و دیگر نهاده‌ها و رویه‌های فرهنگی می‌پردازد تا نشان دهد چگونه «سرمایه‌ی فرهنگی» از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و مانع تحرک طبقاتی می‌گردد.

در حالی که آلتوسر هنوز دست کم بر بازتولید سرمایه‌داری تمرکز می‌کند، تأکید او بر گرایش‌های خودآیین ایدئولوژی، زمینه‌ای نه برای فمینیسم بازتولید اجتماعی بلکه برای نظریه‌ی سیستم‌های دوگانه فراهم می‌کند. فمینیسم مارکسیستی میشل برت امتداد منطقی مارکسیسم آلتوسری است. از سوی دیگر، بوردیو عملاً دغدغه‌ی خود را از روابط اجتماعی سرمایه‌داری به سمت توضیح انتقال نسلی نابرابری فردی تغییر داده است. تا حد زیادی علت این امر مادیت‌زدایی (و درک نادرست) از سرشت سرمایه و تقلیل آن به «چیز»ی که فرد می‌تواند از آن خود کند نه رابطه‌ای بین سلب مالکیت‌شدگان و دارندگان وسایل تولید است. در نهایت، نه آلتوسر و نه بوردیو هیچ‌یک تلاش نکردند منطق انسانیت‌زدای نژادپرستی، جنسیت‌زدگی یا دیگر ستم‌ها را در و از طریق روابط ضروری اما متناقض بین بازتولید اجتماعی و تولید دریابند.

تردیدمی ندارم که در این‌جا درباره‌ی سنت فمینیسم بازتولید اجتماعی تعمیم‌های کلی ارائه کردم. بسیاری از بررسی‌های این نظریه بیشتر از تحلیل به توصیفات تاریخی گرایش دارند، بسیاری نیز رویکردی ساختارگرایانه اتخاذ می‌کنند که تولید و بازتولید را به‌عنوان فرآیندها و سپهرهایی کاملاً متمایز در نظر می‌گیرند. با این حال، نکته‌ی قابل توجه این است که قلمرویی در چارچوب فمینیسم بازتولید اجتماعی وجود دارد که ظرفیت دور شدن از این آغازهای نااندازه‌ای نادرست را دارد و می‌تواند از چگونگی روابط ستم‌آمیز به عنوان بخشی از ذات جامعه‌ی سرمایه‌داری تبیین مستحکمی ارائه دهد. بهترین بررسی‌های این نظریه نه صرفاً تاریخی هستند و نه انتزاع ناب، بلکه میان تاریخ و نظریه حرکت می‌کنند تا نشان دهند چگونه رابطه‌ی متناقض بین حیات‌بخشی و گرایش‌های سرمایه‌داری به‌سوی سلب مالکیت و انباشت، به‌صورت تاریخی و در روابط اجتماعی مشخص کارگران، تحقق می‌یابد.

پیوند با منبع اصلی:

<https://www.plutobooks.com/blog/social-reproduction-theory-ferguson/>